

تابلویی زیبا ، اما تلخ

نگاهی به داستان « دیدار » خسرو دوامی
حسین مرتضائیان آبکنار

« گفته بود : گفته بودم می آیم یک روز . می آیم و نقشهات را
می بینم و برات قصه ها خواهم گفت تا تو دیگر در خیال از من
نقش نزنی . »

« دیدار » که من دوست دارم همان نام اولش « پنجره » را به آن برگردانم ، داستان
مرد نقاشی است که سال ها در خیالش نقش هایی زیبا می زده از زنی که زمانی می
شناخته . و زن حالا کنار اوست . آمده تا با حضورش قصه هایی بگوید از آنچه بر او
گذشته تا مرد از آن پس نقشی واقعی بزند از او . اما در اوج داستان ، زمانی که زن به
پهلوی تخت خوابیده ، عریان ، بی هیچ پوششی ، مرد یکباره با تصویری تلخ از او _
از پاهایش _ روبرو می شود که تاب دیدنش را ندارد :

« ملافه را روی پاها و بدن زن کشید (...) از قاب پنجره خارج
شد ، بی هیچ صدا و پرسشی . »

دیدار _ پنجره _ یک تابلوی زیباست . تابلوی زنی نیمه عریان در قاب چوبی پنجره ،
با چشم اندازی از درختان لیمو و برکه ای دور دست . نویسنده می خواهد بدون بوم و
رنگ و قلم مو ، و تنها با یاری کلمات ، یک تابلوی زیبا بکشد . پس کلماتش باید
رنگ داشته باشند ، تصویر کنند و در نهایت در ایجاز یک قاب داستانی قرار بگیرند .
اما خلق این همه زیبایی ممکن نیست مگر به مدد ترفندها و شگردهای داستانی :

داستان پر از رنگ است : برکه سربی ، درختان لیمو ، قرص مسی خورشید ، زمینه سبزآبی دشت ، گوشواره های آبی بلند ، ملافه ای سرخ ، جورابهایی به رنگ شمعدانی، برگهای زرد پاییزی ... انگار نویسنده قلم مو به دست گرفته و همه جای داستان را با ضربه قلم هایش رنگ آمیزی کرده .

تمام داستان با تصویر و گفتگو ساخته می شود . نویسنده / نقاش داستان ، با اتکا به نظرگاه بیرونی و دانای کل محدود به ذهن ، به جای گفتن ، نشان می دهد . مرد لحظه اولین دیدار زن را با تصویری مجازی و موجز به یاد می آورد :

« نیمرخ همان بود که اولین بار سالها پیش در آینه قدی خانه دوستی مشترک دیده بود ... »

و به جای گفتن اینکه زن دیگر به جوانی و شادابی گذشته نیست ، می گوید :
« پستانهایش افتاده تر از نقشی بود که می زد ، با نوکی سیاهتر و بزرگتر . »

در جای دیگر برای آنکه از شور و شتاب عشق بازی شان بگوید ، اینطور تصویر می کند:
« از قاب پنجره کنار رفت . کف چوبی اتاق، لباسهای ریخته شده را کنار زد و بسته سیگار را از کیف دستیش بیرون کشید . »

نقاش ، بوسه خداحافظی آن دو را با این تصویر از ما پنهان می کند :
« شب قبل از رفتنم باران می آمد . سرت را آوردی جلو و چتر را کشیدی روی سر هر دومان . عطر موهای خیست دیوانه ام کرده بود . »

جز نگری و ایجازی که در زبان و روایت داستان هست متناسب با نگاه و ذهنیت شخصیت قصه ، یعنی مرد نقاش است . مرد چون نقاش است نگاهش به آدم ها و محیط اطرافش اینگونه عینی و پر از رنگ است :

« بخاری که از پنجره (حمام) بیرون می زد چشم اندازِ بر که و درختان لیمو را کدر می کرد . »

گفتگوها ساده اند ، اما عمقی از فاجعه در آنهاست . در گفتگوها به جای آوردن اطلاعات مستقیم و مفصل ، گاهی همه چیز مختصر و غیر مستقیم گفته می شود . زن سالهای دوری و دیدار دوباره شان در فرودگاه ، و حرف هایی را که با هم زده اند ، در تک جمله ای کوتاه واگویه می کند :

« چقدر تغییر کردی ، در این سالها . صبح از لباسی که در فرودگاه پوشیده بودم می گفتی و حالا از این چیزها ... »

درونمایه اصلی داستان شاید تقابلِ دو دنیای متفاوت است . تقابلِ دو مکان و دو وضعیت ، و در نهایت تقابلِ ذهنِ مرد با واقعیتِ زن . داستان انگار گذار از جهانِ زیبای رومانتیسم است به جهانِ خشنِ معاصر . مرد در دنیای ذهنی و حتی بیرونی اش ، با نقش ها و چشم اندازهایش ، انگار در لابلای تابلوهای عصر رومانتیسم زندگی می کند و از جهانِ معاصر بی خبر است . از خشم و خشونت و زشتی ای که در مکانی دیگر ، وضعیتی دیگر ، و دنیایی دیگر جریان دارد بی خبر است . اما با آمدن زن و شنیدنِ قصه های اوست که خیالاتش در هم می ریزد ، با واقعیتی زشت و خشن روبرو می شود و فانوس به دست از قابِ جهانش بیرون می رود .

رنگ ها و تصویرهایی که در اولِ داستان آمده جهانِ اولیه مرد را می سازند :

« باید باشی اینجا و بهار را ببینی . عطر شکوفه های لیمو و نارنج با بوی نرگسهای وحشی دیوانه ات می کند . سحر ، آهوها می یان کنار پنجره و سرشان را به شیشه می زنند . پرنده ها غوغا می کنند ... »

« سالها ، طرحی از زن کنار پنجره را در حالتهای گوناگون کشیده بود . برهنه و بالا بلند با گلدان نرگسی در دست و چند گل ریخته روی زمین ... »

اما این تصویرهای زیبا ، در انتهای داستان جایشان را به تصویرهای خشنی می دهند که زن برای مرد وصف می کند :

« روی سینه ام نشسته بود (...) تا بالای ران طناب پیچ شدم (...) از زیر چشم بند ابزار اطراف صندلی و زیر پام را می دیدم . کابل چهار سر ، چند نوع دستبند ، صلیب آهنی ، تیغ موکت بری ، اتو ... »

« ... همه ی آنها که صدایشان در نه توی دیوارهای سیمانی گم شده بود ، با سرهای کرم خورده ی زیر خاک ، و موریانه ها که استخوان های پوکیده را این سو و آن سو می بردند . »

عنصر مرکزی درونمایه داستان ، مانند نقش های تکراری تابلوها ، پاهای پوشیده یا عریان زن است . در طول داستان ما دو گونه وصف از پاها داریم . نویسنده / نقاش داستان ، در صحنه های اولیه داستان ، پاها را می پوشاند . پنهان می کند . و وصفی که از پاها می دهد شبیه همان گذشته زیباست که در نقاشی های رومانتیک هست :

« (طرح) برهنه و بالا بلند با گلدان نرگسی در دست و چند گل ریخته روی زمین که پاها را می پوشاند ... »

« پاها را نتوانسته بود بکشد (...) در نقشی ، پاها را از پایین ران در ملافه ای سرخ پنهان کرده بود . »

« خط وسط پیشانی و شیارهای زیر چشم را هنگام عشقبازی دیده بود . اما پایین پاها زیر ملافه ی سفید بود . »

اما با وصف های زن ، همانطور که سرگذشت زن و آنچه بر او رفته آشکارتر می شود، پاها عریان می شوند و مرد می بیند آنچه را که سال ها ندیده بود و لای گلبرگ ها و ملافه های رنگی پنهان کرده بود :

« ... پاهام ورم کرده و خونین بود . ساعتی در همون حال از پا آویزانم می کردن . »

« پوتین سیاه و بزرگش را روی پاهام گذاشت . ورم پاها ترکید . پاش را از روی پاهام برداشت و با تیغ موکت بری از انگشت بزرگ تا قوزک پا را پاره کرد . »

زن از جایی آمده که مرد سال ها قبل آنجا بوده . مرد آنجا را ترک کرده . گفته چاره ای نیست و همه سخت عصبانی بوده اند . مرد به سرزمین دیگری آمده که چشم اندازش برکه است و درختان لیمو ... حالا زن بعد از سال ها آمده کنار مرد ، و مرد همه این زیبایی ها را نشانش می دهد ... اما خاطرات گذشته ، زن را آزار می دهند . بس که سنگین اند . بس که تلخ اند .

پنجره یکی از عاشقانه ترین داستان های سیاسی ماست . زیباست اما تلخ . □